

## نکاتی در باره دروغ ها و تهمت های ثابتی جنایتکار

یک بار دیگر پرویز ثابتی، سرشکنجه‌گر اداره سوم ساواک به میدان فرستاده شده است تا برای تطهیر ساواک به اتهام‌های دروغین و بی‌اساس علیه کمونیست‌ها و نیروهای آزادیخواه ایران متوسل بشود. از این طریق او پرده‌ای از آخرین تلاش‌های مذبوحانه‌اش را در خدمت به استثمارگران و حفظ وضع ظالمانه موجود در ایران به نمایش گذاشته است.

پس از سالها مخفی شدن پرویز ثابتی از دید مردم ایران، اولین بار شخصی به نام عرفان قانعی فرد وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی گفتگویی با وی ترتیب داد و حاصل کار را در کتابی تحت عنوان "در دامگه حادثه" به نام وی منتشر نمود. امروز هم فرد دیگری در دستگاه رژیم جمهوری اسلامی با عنوان مستند ساز (علی حمید) یک گفتگوی صوتی و تصویری با وی به راه انداخته و نام آن را "مستند" گذاشته است. در حالی که در این گفتگو، ثابتی همان مطالب مطرح شده در کتاب مزبور از قانعی فرد را به شکل صوتی و با افزودن چند مطلب غیر واقعی دیگر تکرار کرده است.

البته تنیدگی ساواک با جمهوری اسلامی امر تازه‌ای نیست. اگر چه در سال ۱۳۵۷ در زمان نخست وزیر شاپور بختیار جهت خاموش کردن مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران، ساواک که در میان مردم به مثابه یک دستگاه مخوف و جنایتکار شناخته می‌شد منحل اعلام شد ولی جمهوری اسلامی از همان آغاز اعضاء و کادرهای این دستگاه امنیتی سرمایه‌داران را در جهت سرکوب توده‌ها و دستگیری و کشتار آزادیخواهان و کمونیست‌ها به کار گرفت. از آن زمان تا کنون این تنیدگی و همکاری بین عناصر دستگاه امنیتی جنایتکار جمهوری اسلامی با همتاهای ساواکی خود همچنان ادامه دارد.

خوشبختانه تا کنون افشاگری‌های به‌جائی در ارتباط با دروغ‌های ثابتی صورت گرفته است. من در اینجا تنها به دو مورد از دروغ‌ها و اتهامات بی‌اساس او می‌پردازم که یکی مربوط به دکتر غلامحسین ساعدی، پزشک مردمی و نویسنده و نمایشنامه‌نویس توانا و یکی از مفاخر ادبی مردم ایران است و دیگری مربوط به کمونیست مبارز و محبوب مردم ایران، صمد بهرنگی می‌باشد.

غلامحسین ساعدی همچون سعید سلطانپور از نویسندگانی بود که شدیداً تحت فشار ساواک قرار داشت. بارها او را احضار و دستگیر کردند. این دستگیری‌ها با کتک و توهین به نویسنده هم همراه بود. او در مصاحبه با ضیاء صدقی از دانشگاه هاروارد در مقابل این سؤال که: "شما چند بار زندانی شدید آن سال‌ها؟" جواب می‌دهد: "والله من نشمردم. هی رفتیم و هی آمدیم. هی زدند و ... هرجا می‌رویم می‌زنند. آره دیگه."

یکی از دستگیری‌های دکتر ساعدی به قول خودش "بعد از ماجرای سپاهکل" بود. ثابتی در به اصطلاح مستند ترتیب داده شده، پس از این که صدای دکتر ساعدی پخش می‌شود که می‌گوید "بعد از ماجرای سپاهکل تو مطب آمدند مرا گرفتند"، می‌گوید: "روشنفکر چپ بود. ما کاری به کارش نداشتیم... یک خبری در لوموند فرانسه منتشر شد که ساواک ساعدی را بازداشت کرده، تحت شکنجه قرار داده. ولی بازداشت نشده بود. شروع کردیم تلفن این آقا را کنترل کنیم ببینیم تماس‌هاش چه بود"

دکتر ساعدی به مثابه یک طیب انسان دوست در یکی از محله‌های پائین شهر تهران (درخیابان دلگشا) مطبی داشت که خودش در رابطه با تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد در مصاحبه با ضیاء صدقی می‌گوید:

"مطب من شبانه‌روزی بود و من آنجا زندگی می‌کردم." در این مطب او برای معالجه بیماران پولی از آنها نمی‌گرفت. او صندوقی در مطب قرار داده بود و به بیمارانی که وسیع مالی داشتند می‌گفت هرچقدر که لازم می‌دانید در آن صندوق بریزید. این مطب در همان حال به محل تجمع و بحث و گفتگوی تعدادی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران و به قول خود ساعدی "به یکی از پایگاه‌های عمده‌ی روشنفکران آن روز تبدیل شده بود" که وی نام برخی از آنها را ذکر می‌کند. مأموران ساواک "بعد از ماجرای سپاهکل" به همین مطب حمله کرده و ساعدی را دستگیر نمودند. دکتر ساعدی این واقعه و ماجرای "کنترل تلفن" او توسط ساواک را چنین توضیح می‌دهد:

"پدر یکی از دوستانم حالش خیلی خراب بود و اطباء متخصص قلب حتی نمی‌توانستند به او اوروباین بزنند. می‌ترسیدند. به من تلفن کردند گفتم خیلی خوب من می‌روم مریض‌خانه که این کار را بکنم.

اوروپاين را بايد مثلاً آرام زد. حالا آنها تازه اسكوبي و اينها داشتند كه شما ديگرامهاي ارتعاش قلب و اين چيزها را مي فهميديد. گفتم خيلي خوب الان مي آيم." با توجه به اين كه مأموران ساواك در همان موقع قصد ريختن به مطب او و دستگيري دكتر ساعدي را داشتند به دليل تحت كنترل بودن تلفن متوجه مي شوند كه ساعدي قصد ترك مطبش را دارد. در اين رابطه ساعدي در ادامه مي گويد: "نگو كه دارند تلفن مرا از طرف كميته گوش مي كنند. بعد تلفن زنگ زد و يك خانمي بود كه گوشي را برداشت، بعد گفت من ميهن جزني، زن بيژن، مازيار حالش خيلي خراب است مي خواهم بيايم آنجا. من اصلاً ميهن را به آن صورتش كه نمي شناختم. فكر كردم كه خوب بچه جزني اگر چيزيش هست و مي آورد لايد دليلى دارد ديگر. منتظر شدم. نيم ساعت بعدش ريختند، در و پيكر را بستند همه جا را گشتند مرا برداشتند و بردند به كميته. در كميته فهميدم كه كلك خودشان بود"

ثابتي واقعه فوق را به شكلي كه ديديم مطرح كرد و كنترل تلفن او را به بعد از آن كه روزنامه لوموند فرانسسه در مورد دستگيري و شكنجه ساعدي مطلبي نوشته بود؟ ثابتي تاريخ انتشار چنان مطلبي در لوموند را ذكر نمي كند و "مستند ساز" جمهوري اسلامي هم كه ظاهراً بايد بداند كه در كار مستند سازي ذكر تاريخها از اهميت اساسي برخوردار است، از ثابتي تاريخ و شماره آن نشريه لوموند را جويي نمي شود و از او نمي پرسد كه آن نوشته لوموند مربوط به چه تاريخي است؟ به راستي كه چه بسا لوموند به مثابه يك روزنامه معتبر در رابطه با يكي ديگر از دستگيريهاي ساعدي و مهمترين آنها كه ساواك به واقع ساعدي را در سمنان ربود و به زندان انداخت و مورد شكنجه هاي شديدي قرار داد نوشته باشد (براي كساني كه اين امكان وجود دارد كه در لوموند به دنبال مطلب فوق باشند لازم است ببينند كه اگر مطلبي در آن روزنامه در مورد زنداني و تحت شكنجه بودن دكتر ساعدي نوشته شده است، محتوای مطلب چيست و مربوط به چه تاريخي مي باشد و شماره روزنامه چه مي باشد).

اما ثابتي از گفته هاي ساعدي در مورد مطب و كنترل تلفنش يك داستان كذائي ساخته است و اتهامي غيراخلاقي يعني گويي رابطه داشتن با يك خانم متأهل را به او مي زند. البته همه انسانهاي هوشيار و آگاه مي دانند كه در دنياي سياست ضدمردمي، خدمت گزاران استثمارگران و سرمايه داران خون خوار جهت بدنام و بي اعتبار كردن افراد انقلابي و آزاديخواه همواره اتهام غيراخلاقي جنسي به آنها مي زنند. همين ساواك در دهه پنجاه در هر حمله به خانه هاي تيمي انقلابيون مسلح از كشف انواع وسايل ضدبارداري در روزنامه هائيش مي نوشت، كاري كه همقطاران امروز آنها در وزارت اطلاعات جهنمي جمهوري اسلامي نيز پي گرفته اند. بنا بر اين، با كينه اي كه دكتر ساعدي به خصوص با مقاومت قابل ستايش اش در زندان در مقابل شكنجه هاي وحشيانه ساواك در دل ثابتي كاشته است عجيب نيست و غير منتظره نبود كه او جهت از بين بردن تأثيرات انقلابي و آگاه گرانه مقاومت و فعاليت هاي مردمی دكتر غلام حسين ساعدي در ميان مردم ايران دست به چنين خباثتي بزند.

اما ساختگي بودن اتهام مزبور به ساعدي واقعاً به امري مسخره و يك جوک شباهت دارد. ثابتي مي گويد: "شروع كرديم تلفن اين آقاي ساعدي را كنترل كنيم ببينيم تماس هاش چيه. دكتر روان شناسي بود. در آنجا مي رفتند مي آمدند مريضها را مي ديد. يكي از خانم هائي كه مثلاً مريض اش بود زن يكي از دوست هاي خودش بود كه او هم خودش دكتر بود، حالا اسمش را نمي خواهيم بگويم. در دفتر كارش با هم ديگه به هر حال هم آغوش مي شدند و صدا و همه ضبط شده بود". اما اين ادعاي سخي ف ثابتي، دروغ و بي پايه است. چرا كه همه مي دانند كه در آن زمان ساواك مكالمه هاي تلفني را كنترل مي كرد ولي اين به معني شنود گفتگو و صداهاي محل نبود و ساواك با كنترل تلفن نمي توانست آنچه در محل رخ مي دهد را ضبط نمايد. گويي ثابتي فرق بين كنترل تلفني و شنود محل كار را نمي داند كه با فريبكاري و كلاشي اين طور جلوه مي دهد كه گويي با كنترل تلفن مطب دكتر ساعدي متوجه به قول خودش "هم آغوشي" او با يك خانم شده بود!!! و در همان حال هم فهميده بود كه آن خانم متأهل بوده و زن يكي از دوست هاي ساعدي مي باشد!!! واقعاً كه زهي بي شرمي!

ثابتي، اين مردك حقير و بي شرم، داستانش را با صحنه سازي هاي دروغين ديگر ادامه مي دهد. به اين شكل كه گويي وي از ساعدي پرسيده بود كه "اين خير دستگيري شما در لوموند منتشر شده از كجا سر در آورده؟" و به گفته وي ساعدي پرسيده بود: "لوموند چيزي نوشته راجع به من؟" و بالاخره ثابتي در موضع يك قلدر ديكتاتور به ساعدي گفته بود: "چون لوموند روزنامه اي است كه دروغ

نمی‌نویسد ما تصمیم گرفتیم که شما را صدا کنیم امروز و بفرستیم زندان که خبر لوموند تأیید بشه" (توجه شود که وقتی ثابتی به خود اجازه می‌دهد آشکارا چنین سخنی بر زبان راند، در واقع، در اینجا به مخوف بودن دستگاه ساواک که به هیچ قانونی پایبند نبود و به میل خود به هر دلیل واهی انسان‌ها را دستگیر و به زندان می‌انداخت اعتراف می‌کند) و گویا ساعدی با شنیدن کلمه "زندان" رنگش پریده و دچار چنان تشنجی شده بود که ثابتی می‌گوید: "گفتیم ممکنه جلوی ما سکنه بکنه. برایش نوشابه سفارش دادم". به گفته او ساعدی گویا با شنیدن نام "زندان" دچار حالتی شده بود که ممکن بود "سکنه" بکند. به راستی سرشکنجه‌گر ساواک با این داستان در ضمن ناخودآگاه هم بوده باشد به مخوف بودن شکنجه‌گاه و سیاه‌چال بودن زندان تحت ریاست خود هم اعتراف می‌کند که حتی شنیدن اسم آن، شخص را دچار سکنه می‌کند.

اما توجه به داستان کذائی سر دسته ساواکی‌ها در این به اصطلاح مستند معلوم نمی‌کند که اصلاً برای چه ساعدی را دستگیر کرده بودند؟ آیا برای این بود که در لوموند خبر دستگیری ساعدی آمده بود؟ یا به خاطر این بود که گویا ساعدی کار غیراخلاقی انجام داده بود؟ آیا به خاطر این بود که خبر روزنامه لوموند را به اطلاع ساعدی برسانند و یا به این دلیل او را احضار کرده بودند که به او گوشزد کنند که کارهای غیر اخلاقی نکند؟ اما کمی تأمل لازم است تا پرسیده شود که مگر چنین اموری اصلاً ربطی به دستگاه امنیتی ساواک داشت که ثابتی با چنین اموری احضار یا دستگیری ساعدی را توضیح می‌دهد؟ واضح است که این شخص اتهام زن با ارائه یک داستان کذائی قصدش تنها ایجاد توهم نسبت به صداقت و پاکی دکتر ساعدی و به خیال خود بدنام کردن او بود و دیگر برایش مهم نبود که داستان سرهم‌بندی شده‌اش دارای چه تناقضاتی می‌باشد. در ضمن اگر روزنامه لوموند دستگیری و تحت شکنجه بودن ساعدی را در یک مورد دیگر از دستگیری‌های او اعلام کرده بود، آن را دروغ بخواند.

پرویز ثابتی، این عنصر بی‌همه‌چیز ساواک که با انسانیت بیگانه است و بوئی از شرافت نبرده، به گفته خودش در همانجا به دکتر ساعدی که یکی از مظاهر شرف و انسانیت در جامعه ایران بود توپیده بود که "تو شرف نداری!". اما او در داستان خود کسی را مورد عتاب قرار داده که همه قابلیت‌های سرشار ادبی، هنری و علم پزشکی خود را در خدمت به انسانیت و رهائی مردم ایران از سلطه رژیم دیکتاتور شاه و بی‌شرف‌های جمع شده در ساواک صرف کرده و عظمت وجودش امروز بیش از هر وقت دیگر برای مردم آگاه و آزادیخواه ایران شناخته شده است. ساعدی خدمت‌گزار مردم تحت سلطه استثمارگران و ظالمان بود، مردمی که امروز در هر تظاهرات توده‌ای با خشم و کینه ستودنی همپالگی‌های ثابتی را با فریاد "بی‌شرف، بی‌شرف" فراری می‌دهند. جا دارد در اینجا، این را هم در ادای عشق و احترام به دکتر ساعدی که از نوجوانی کتاب‌های او را خوانده و بسیار از آنها آموخته‌ام از جانب او خطاب به ثابتی بگویم که ای مردک حقیر جنایتکار! بدان که همین سرشکنجه‌گر ساواک بودن، تو را به عنوان بی‌شرف‌ترین و پست‌ترین فرد در نزد مردم ایران شناسانده است، پس به تو نیامده است که حتی کلمه شرف را بر زبان بیاوری که اصلاً درکی از معنای آن نداری و با آن بیگانه‌ای! در ادامه، با توجه به این که به زندان انداختن دکتر ساعدی در پنجم خرداد سال ۱۲۵۲ از جمله با توجه به انتشار عکس زندان او با شماره ۲۱۱۷ قابل کتمان نیست، سرشکنجه‌گر ساواک مطرح می‌کند: "بعد از مدتی با گروه‌های تروریستی، چون این چپ بود، ارتباط برقرار کرد و رفت زندان یک مدتی رفت زندان". اما او اگر در مورد قبل ادعا کرده بود که درج مطلبی در لوموند بهانه بازداشت ساعدی از طرف آنها بود، این بار نمی‌تواند بگوید که چه مدرکی در دست داشتند که نشان می‌داد ساعدی با گروه‌های تروریستی ارتباط برقرار کرده بود! توجه شود که او در اینجا موضوع را کاملاً مبهم و کلی مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که ساعدی گویا نه با یک گروه بلکه با چند گروه تروریستی ارتباط برقرار کرده بود. مسلم است که ارتباط با یک یا چند گروه از طریق فرد یا افرادی از آن گروه‌ها صورت می‌گیرد. پس اگر ساعدی به راستی به دلیل ارتباط با گروه‌های مسلح که وی آنها را تروریست می‌خواند دستگیر شده بود می‌بایست هم نام آن گروه‌ها و هم افرادی که ساعدی گویا با آنها در تماس بود را ذکر می‌کرد. اما ثابتی چون خودش می‌دانست که دروغ می‌گوید و دارد اتهام می‌زند با مبهم گوئی از این موضوع می‌گذرد. البته مستند ساز جمهوری اسلامی هم نگران غیرمستند بودن گفته‌های ثابتی نیست والا می‌بایست از او می‌خواست نام آن گروه‌ها و افرادی از آنها که گویا

ساعدی با آنها ارتباط برقرار کرده بود را ذکر کند. اما مستندساز تقلبی می‌دانست که هرگونه پرسش و چندو چون کردن در این مورد، دروغین بودن اظهارات ثابتی را آشکار خواهد کرد و دست او را در نزد شنونده و بیننده باز خواهد نمود.

برخلاف ادعای ثابتی مأموران ساواک در خرداد سال ۱۳۵۳ ساعدی را در حالی که مشغول انجام یک کار کاملاً قانونی بود از محل کارش ربودند. خود دکتر ساعدی چگونگی دستگیری یا به واقع ربودن خود توسط ساواک که منجر به زندانی کردن و اعمال شکنجه‌های بسیار وحشتناک بر او و محبوس کردن‌اش به مدت یک سال در سلول انفرادی گشت را طی مصاحبه با ضیاء صدقی از دانشگاه هاروارد توضیح داده است :

" آن موقع شهرک‌سازی می‌خواستند راه بیاندازند، دستگاه دولتی می‌خواست شهرسازی درست بکند، یک شرکتی بود که دوستان من اداره می‌کردند به اسم شرکت بنیاد. پانصد تا از این شهرک را اینها قبول کرده بودند و آمده بودند سراغ من به عنوان اینکه برای هر کدام از اینها یک مونوگرافی بنویسم. یک گشتی زدیم ما، در واقع حاشیه‌ی خلیج بود. دیگر برگشتیم و دوباره قرار شد که به صورت خیلی مفصل کار بکنیم. راه افتادیم و رفتیم. اولین واحدی که باید کار می‌کردیم لاسجرد بود نزدیک سمنان و توی لاسجرد کارمان را که تمام کردیم شب‌ها می‌رفتیم توی هتل مهمانخانه‌ی سمنان می‌خوابیدیم که شب در واقع آنجا مرا دزدیدند. ... "

ضیاء صدقی: شما را دزدیدند کجا بردند؟

ساعدی: یعنی آمدند و به من گفتند که مادرت در حال مرگ است و مرا پایین آوردند و تلفن را برداشتم گفتند که اِوا تلفن قطع است و تو با این دوست ما می‌توانی بروی. یک بابایی را نشان دادند، مدیر چیز ... آن بابا مرا با تاکسی و یکی دو نفر هم سوار شدند و یک دفعه سر از سازمان امنیت سمنان درآوردیم. آنجا بازرسی فوق‌العاده شدید و یک جیب ساعت دوازده و نیم از تهران آمد و آنها مرا سوار کردند و با سرعت وحشتناکی مرا به طرف تهران آوردند.

ضیاء صدقی: توی راه رفتارشان با شما چگونه بود؟

ساعدی: دست‌ها و پاها مرا به ماشین بسته بودند و گاه‌گذاری مثلاً اسلحه می‌کشیدند که چطور است که همین‌جا توی همین دره کارش را بسازیم. از آنجا مرا مستقیم به اوین آوردند. " در این مصاحبه دکتر ساعدی از شکنجه‌هایش در اوین می‌گوید. " می‌گفتند که باید بگویی و من نمی‌دانستم که چه را باید بگویم. آنقدر شکنجه می‌دادند که هنوز بعد از گذشت سال‌ها بیشتر از ده سال، همین‌طور هست. "

او در مقابل این سئوال ضیاء صدقی که شکنجه‌ها چه نوع بود؟ توضیح می‌دهد:

ساعدی: شکنجه‌ها خیلی زیاد بود. مثلاً از شلاق گرفته تا آویزان کردن از سقف و بعد شوک الکتریکی و تکه پاره کردن با میخ. اصلاً یارو میخ را برداشت و شکم مرا جر داد.

ضیاء صدقی: بله الان آثارش را می‌بینم.

ساعدی: بعد تمام سر و صورت و اینها را...  
ضیاء صدقی: بله روی صورتتان هم آثارش هست.

ساعدی: هنوز هم این لب پایینم دوخته است حتی.

واقعیت این است که ساواک ساعدی را نه به دلیل ارتباط داشتن با گروه یا گروه‌های مسلح مبارز علیه رژیم شاه بلکه به دلیل این که ساعدی به مثابه یک نویسنده و نمایشنامه نویس چپ و انقلابی و هنرمند فعال در حوزه تئاتر که کارهای ارزنده‌ای ارائه کرده بود، فردی سرشناس و محبوب در جامعه بود، از محل کارش ربوده بود تا با اعمال شکنجه بر وی، او را به همکاری با خود بکشاند. ثابتی و شکنجه‌گران زبردستش از ساعدی می‌خواستند در صحنه تلویزیون رژیم شاه حاضر شود و به گونه‌ای که آنها سئوال و جوابها را تنظیم کرده بودند به میل آنها در صحنه تلویزیون، نمایشی را به اجرا در آورد تا سرکوبگران بر سر توده‌های ستم‌دیده ایران بکوبند و بگویند اینهم از ساعدی شما که وقتی در دست ما گرفتار شد به مردم پشت کرد و به همکاری با گماشتگان شاه پرداخت. خود ساعدی در مصاحبه مزبور می‌گوید:

" هیچی، می‌خواستند آدم را به خوف بکشند. مثلاً بگویند که تو باید موافق ما باشی و پدر درمی‌آوردند. یک جور آدم را بی‌آبرو بکنند و بعد پيله کردن به اینکه تنها راه نجات تو، من اعتصاب غذا

می‌کردم و می‌گفتم باید به دادگاه بروم، آنها می‌گفتند نه باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی‌چی بکنم؟ چه مصاحبه‌ای بکنم؟ و به زور مرا به تلویزیون می‌کشیدند." و توضیح می‌دهد که پس از شکنجه‌های فراوان یک بار او را به اتافی که قرار بود در آن مصاحبه تلویزیونی اجرا شود بردند. کارگردان، یکی از مخالفین سابق رژیم شاه به نام پرویز نیکخواه بود که پس از دستگیری به مصاحبه تلویزیونی تن داده و به خدمت ساواک درآمده بود. پرویز نیکخواه بعد از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی توسط این رژیم اعدام شد. دکتر ساعدی ادامه می‌دهد:

"پرویز نیکخواه مسئول این قضایا بود. و ضباط فیلم هم یک دختر خانمی بود که دقیقاً به عنوان یک بیمار اپی‌لپتیک به من مراجعه می‌کرد. آن وقت سرهنگ وزیر بود که سرطان گرفت و در لندن مرد، دیگران و اینها بودند و چهار پنج‌تا هم مأمور اصلاً درست مثل چیز، ما را بردند و نشانند و یک بابایی هم آمد و آن گوشه نشست. یک جوان خوشگلی بود، و در واقع کارگردان پرویز نیکخواه بود." ساعدی توضیح می‌دهد که سئوال‌ها را پیشاپیش به او گفته بودند و جواب‌هایی که باید داده می‌شد را هم به او یادآور شده بودند. اما ساعدی صادق و صمیمی با توده‌های ستمدیده ایران در همان آغاز در پاسخ به اولین سئوال طعم تلخ یأس را به آنها چشانده و کاسه و کوزه‌شان را به هم زده بود. وی توضیح می‌دهد:

"بله، باید اینطوری جواب بدهی. بعد خیلی خوب مرا آنجا بردند و یارو شروع کرد به صحبت کردن که خیلی خوشحالم که بالاخره بینندگان در این برنامه شما را خواهند دید و اله و بله..."

ضیاء صدقی: اینها را پرویز نیکخواه می‌گفت؟

ساعدی: نه، آن به اصطلاح مصاحبه‌کننده.

ضیاء صدقی: پس مصاحبه‌کننده خود شخص نیکخواه نبود، اینها را نوشته بود.

ساعدی: نخیر، او کارگردان بود، او از آن دور کنترل می‌کرد که یک جا بگوید که «کات» و فلان. حالا آن بدبخت را هم کشتند. ولی این واقعیتی است که من می‌گویم. به عنوان یک سند به نظر من چیزی را که آدم با چشم خودش ببیند و لمس بکند خیلی مهم است...

ضیاء صدقی: مسلم است.

ساعدی: آن وقت تا آن سئوال را کرد، من خیلی راحت گفتم که بله ای کاش من در بهشت زهرا بودم و اینجا نبودم. بعد نیکخواه گفت «کات» گفت بفرمایید. مرا آوردند و دوباره بردند به زدن."

شکنجه گران با رهبری ثابتی سرشکنجه‌گر برای این‌که بتوانند دکتر ساعدی این پزشک مردمی و این انسان وفادار به ستمدیدگان را به پای تلویزیون بکشانند، علاوه بر اعمال انواع شکنجه‌های جسمی او را مورد شکنجه‌های روحی نیز قرار می‌دادند. در مدت یک سالی که ساعدی در زندان بود او را در یک سلول انفرادی محبوس کرده بودند و هرگز او را به بند عمومی که زندانیان سیاسی دیگر در آن بودند نبردند. کسانی که سلول انفرادی را تجربه کرده‌اند می‌دانند که بودن در سلول انفرادی جدا از دیگر زندانیان آنهم به مدت طولانی که در مورد دکتر ساعدی یک سال تمام بود، موجب چه زجر و عذاب روحی برای زندانی است. رژیم شاه و سرشکنجه‌گرش ثابتی با شکنجه‌های جسمی و روحی‌شان در حق ساعدی وضعی برای وی به وجود آورده بودند که او به چشم خود می‌دید که چه به راحتی می‌توانند زندگی یک انسان را به مرگ تبدیل کنند. این واقعیت را وی در یک خاطره از زندان این گونه بیان می‌کند:

ساعدی: "توی زندان اوین ۱۵ روز به ۱۵ روز به من هواخوری می‌دادند، چون من همیشه اوین انفرادی بودم. بعد یک دژبان می‌ایستاد اینجا و یکی این‌ور می‌ایستاد و در فاصله‌ی اینها با یک زندانیان می‌رفتیم و می‌آمدیم. توی این فاصله که من می‌رفتم و می‌آمدم یکی از اینها یک سنگی برداشت و پرتاب کرد بالا. توی اوین و درکه جغد خیلی زیاد است. این سنگ درست رفت توی جناغ جفده و جفده افتاد جلوی پای من و من که رنگ و اینا اصلاً نمی‌توانستم نگاه بکنم از دیدن این جغد یک حالت عجیب و غریبی به من دست داد و چشم‌های درشت او که اینجوری نگاه می‌کرد عین دوتا پروژکتور. در آن حالتی که زندگی به مرگ دارد تبدیل می‌شود این را من عملاً دیدم در حالی که اون بدبخت آن بالا بود و این همینجوری زد. بعد فکر کردم که خوب خیلی راحت است دیگر برای اینکه یاد شکنجه‌های خودم افتادم. شکنجه‌هایی که به من داده بودند حد و حساب نداشت، دیگر همه چیز به صورت کابوس

درآمده بود. انضباطی که در زندان آنها داشتند یک انضباط کاملاً وحشتناک و سختی بود. ولی یکی لبخند می‌زد باید از او بیشتر می‌ترسیدی. مامور شکنجه آنقدر ترس نداشت." سرکوبگران، حتی به شکنجه‌هایی که در زندان به دکتر ساعدی وارد کرده بودند بسنده نکردند. آنها که قادر نشده بودند دکتر ساعدی را در صفحه تلویزیون‌شان به عنوان فرد تسلیم شده و خائن به توده‌ها نشان بدهند، پس از آزاد شدن وی از زندان، همان سئوال و جواب‌های ترتیب داده شده خود برای مصاحبه را با افزودن توضیحاتی برآن به مثابه ندامت‌نامه ساعدی در روزنامه‌های خود چاپ کردند. می‌توان تصور کرد که این سرسپردگان درگاه شاه دیکتاتور با این خیانت و کار ردیلانه، چه ضربه روحی بزرگی به ساعدی عزیز ما وارد کردند.

خود دکتر ساعدی به مصاحبه کننده دانشگاه هاروارد می‌گوید:  
ساعدی: " بعد از اینکه من از زندان درآمدم، تقریباً دو ماه نمی‌توانستم تکان بخورم و حال خیلی بدی داشتم، یکی از دوستان به زور مرا کشید به شمال و در شمال که بودیم یک دوست دیگری آمد و من خیلی افسرده بودم به من گفت که آره تو می‌خواهی اینجا بمان. من ماندم.  
ضیاء صدقی: شمال کجا؟ گیلان؟ مازندران؟ کدام طرف شمال؟

ساعدی: این دوست من یک ویلا داشت در دریاکنار. من را برد آنجا که حال من خوب بشود که بعد هم من اصلاً نمی‌توانستم جایی بروم و خیلی حالم بد بود. در آن شرایط من شروع کردم به نوشتن یک نمایشنامه به اسم هنگام آرایا (?) که تا امروز چاپ نشده. آنها دیدند من شدیداً مشغول کار هستم گفتند تو بمان ما هفته‌ی دیگر می‌آیم تو را می‌بریم. هفته‌ی دیگر با یک دوست دیگر که آمدند و مرا آوردند من یک‌دفعه در خانه متوجه شدم، یعنی خواهرم گفت، که تو روزنامه هم می‌خواندی؟ گفتم نه. گفت این را دیدی یا نه؟ بعد دیدم یک مصاحبه‌ای در کیهان چاپ کردند و یک عکس گنده هم از من زدند آنجا، بعد تمام آن چیزهایی که خودشان ترتیب داده بودند و از پرونده کشیده بودند بیرون، یعنی از پرونده‌ی بازجویی. شما اگر مرا بازجویی بکنید من وقتی می‌بینم که حالت دفاعی دارم همه چیز را به شما نمی‌گویم... .

ضیاء صدقی: این مثل اینکه در سال ۱۳۵۳ بود که این مصاحبه‌ی شما در کیهان چاپ شد؟  
ساعدی: سال ۱۳۵۴. بله خرداد ۱۳۵۴. او مثلاً سئوال می‌کرد جوابی که من می‌دادم یک چیز دیگر بود. و بعد مصاحبه را از روی آن تنظیم کرده بودند که تکه‌هایی را قاطی کرده بودند.

ضیاء صدقی: از همان برنامه تلویزیونی؟  
ساعدی: نه، همان که ترتیب داده بودند که در تلویزیون اجرا بشود و اجرا نشده بود و دیده بودند چون اجرا نشد و من حاضر نشدم آنها چاپ کردند و مقداری هم به آن اضافه کردند و یک مقداری فلان کردند ... من تقریباً کارم به جنون کشید واقعا."

همین جمله آخر که "من تقریباً کارم به جنون کشید واقعا." بیانگر ضربه روحی وحشتناکی است که ساواکی‌های بی‌همه‌چیز با سرکردگی ثابتی بی‌شرف حتی بعد از رهائی از زندان بر او وارد کردند. بیهوده نیست که شاملو در مورد ساعدی نوشت: "آنچه از او زندان شاه را ترک گفت، جنازه‌ی نیم‌جانی بیش نبود. آن مرد با آن خلاقیت جوشانش پس از شکنجه‌های جسمی و بیشتر روحی زندان اوین، دیگر مطلقاً زندگی نکرد. آهسته آهسته در خود تپید و تپید تا مرد... شاه ساعدی را خیلی ساده "ناپود کرد".

وقایع توصیف شده در فوق به خوبی بیانگر آن است که دکتر ساعدی خدمت‌گزار توده‌های تحت ستم ایران با مقاومت جانانه‌اش درمقابل شکنجه‌های ساواک و عدم تن دادن به خواست شکنجه‌گران برای حضور در صفحه تلویزیون شاهنشاهی چه داغ بزرگی بر دل سرشکنجه‌گر ساواک گذاشته بود. چه در کتاب "در دامگه حادثه" و چه در این به اصطلاح مستند، ثابتی نشان می‌دهد که کینه‌ای بس عمیق از دکتر ساعدی به دل دارد. با چنین کینه‌ای آیا تعجب آور است که این مردک پست، این ساواکی وحشی فاقد شرف که دروغ گفتن و اتهام زدن همواره جزو کسب و کارش بوده است حال دکتر ساعدی را مورد اتهام اخلاقی و جنسی قرار دهد؟ تنها احمق‌ها و افرادی از جنس خود این سرشکنجه‌گر ممکن است اتهام او را جدی تلقی کنند.

همانطور که ملاحظه شد در به اصطلاح "مستند" مورد بحث، ثابتی با همکاری وابستگان به جمهوری اسلامی سعی خود را برای بدنام و بی‌اعتبار کردن یکی از مظاهر افتخار ادبی مردم ایران یعنی دکتر

ساعدی به کار برد. بنابراین، پی بردن به دروغ‌ها و کذب اتهام وی به دکتر ساعدی برای انسان‌های باشرف و آگاه این وظیفه را ایجاب می‌کند که در مورد ساواک جنایت‌پیشه و اعمال غیرشرافتمندانه سرشکنجه‌گر ساواک شاه (ثابتی) افشاگری نموده و به هر طریق ممکن برای اشاعه حقیقت بکوشند. در این راه باید حتی از طریق دنیای مجازی هم شده به دلیل متهم کردن ساعدی به عمل غیراخلاقی، تفی بزرگ به صورت ثابتی، این مردک اتهام‌زن دروغگوی جنایت‌کار بیندازند.

او در مورد صمد بهرنگی مطرح می‌کند که صمد در سال ۱۳۴۷ اصلاً مطرح نبوده که البته ادعای نادرستی است. در اینجا فقط اشاره کنم که اگر صمد بهرنگی مطرح نبود، مجله آرش یک شماره مخصوص شامل نوشته‌های نویسندگان و افراد مختلف را در سال ۱۳۴۷ به یاد صمد بهرنگی منتشر نمی‌کرد. یا اگر صمد به راستی در جامعه ایران مطرح نبود دانشجویان دانشگاه تهران در صدد برگزاری جلسه‌ای برای تجلیل از او بر نمی‌آمدند. این امر در زمانی که هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه تهران بود اتفاق افتاد که خود ثابتی اعلام می‌کند که جلوی این کار را گرفته و مانع تجلیل دانشجویان از صمد بهرنگی شده بود. ثابتی می‌گوید: "صمد بهرنگی مطرح نبود. بعداً مطرح شد. به خاطر این که چریکها شروع کردند از او تجلیل کردند. آقای نهاوندی اجازه داده بود در دانشگاه تهران در دانشکده ادبیات تجلیلی از صمد بهرنگی بکنند. گفتم آقا تو چرا از نادر نادرپور تجلیل نمی‌کنی از صمد بهرنگی تجلیل می‌کنی که شده سمبل کمونیست‌ها. من به نهاوندی گفتم و جلوی کار را گرفتیم."

می‌گوید: "بعدها معلوم شد که این با اشرف دهقانی و برادرش و اینها در تبریز بودند و اینها هم فکر بودند و این چیز چپی می‌نوشت ... صمد مطرح نبود، بعداً مطرح شد. چریکها شروع کردند از او تجلیل کردند." ثابتی که مستند حرف نمی‌زند تاریخ تصمیم دانشجویان دانشگاه تهران برای تجلیل از صمد بهرنگی که وی مانع از برگزاری جلسه‌ای به این منظور شده بود را بیان نمی‌کند. در هر حال هوشنگ نهاوندی در فاصله بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ رئیس دانشگاه تهران بود و واقعیت این است که در این فاصله چریکها یا به عبارت دیگر سازمان چریکهای فدائی خلق دست به هیچ تجلیلی از صمد بهرنگی نزده بود.

برخلاف ادعای پرویز ثابتی، صمد بهرنگی تا به آن حد در جامعه مطرح بود که در همان سال ۱۳۴۷ آل احمد خود را مجبور دید مقاله "صمد و افسانه عوام" را بنویسد و به خواننده بگوید "برادر بزرگم" که "در مدینه" به مرگ طبیعی مرده بود مردم عوام شایعه ساخته و او را شهید اعلام کردند و حال در مورد "این برادر کوچکترم" صمد بهرنگی هم همین اتفاق افتاده و مردم گویا به دلیل "عوام" بودن "افسانه" می‌سازند و می‌گویند که او توسط عوامل ساواک کشته شد. آل احمد در آن مقاله برخی از دلایل مردم ایران در همان مقطع را هم در مقاله‌اش مطرح کرد که: "آدمی که شنا بلد نیست چرا باید به رودخانه زده باشد؟ و مگر ارس در حدود ۱۶ تا ۱۹ شهریور چقدر آب دارد که بتواند کسی را در بغلطاند؟"

البته همانطور که می‌دانیم بعدها امنیتی‌های وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در جهت باورشکنی در میان مردم پروژه‌ای در مجله آدینه به راه انداختند. در این مجله، دوستان صمد مورد این تهمت قرار گرفتند که گویا آنها بودند که مرگ او را مشکوک اعلام کردند و از مقاله "صمد و افسانه عوام" آل احمد هم به نفع ساواک سوء استفاده شد. "کتاب دامگه حادثه" هم در مورد صمد بهرنگی به گونه‌ای همان نوشته مجله آدینه را کپی برداری کرده است. حال که ثابتی از "اشرف دهقانی و برادرش" و این که "چریکها" صمد بهرنگی را مطرح کرده‌اند سخن گفته است تأکید کنم که کتابی تحت عنوان "راز مرگ صمد..." (به قلم نویسنده این سطور) که به طور مستند و با ادله و شواهد مختلف به موضوع باورشکنی وزارت اطلاعات و تکذیب اتهامات مجله آدینه پرداخته در شهریور ۱۳۸۱ یعنی در فاصله زمانی دورتر از زمان شاه چاپ شده است. این خود سندی علیه گفته ثابتی است که گویا چریکها از جمله اشرف دهقانی با تجلیل از صمد بهرنگی او را مطرح کردند. همه می‌دانند که توده‌های قدرشناس ایران خیلی پیش‌تر عکس صمد بهرنگی را در تظاهرات توده‌ای خود حمل می‌کردند و نام او را فریاد می‌زدند.

واقعیت این است که هم صمد بهرنگی یکی از فرزندان راستین ایران، این "هیولای تعهد" (به قول شاملوی شاعر) و هم نویسنده مردمی، غلامحسین ساعدی درد عمیق و کشنده‌ای بر قلب استثمارگران و نوچه‌ها و داروغه‌هایشان نظیر ثابتی‌ها و همکاران‌شان در جمهوری اسلامی گذارده

اند. به صحنه آمدن کنونی ثابتی و اجبار وی به دروغ‌بافی علیه این فرزندان برومند و شریف مردم ایران  
همین واقعیت را اثبات می‌کند.

اشرف دهقانی

۵ دی ۱۴۰۲ برابر با ۲۶ دسامبر ۲۰۲۳